

شهيد حسنعلی فرحی



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهید استان بوشهر

نام پدر	علی
تاریخ تولد	۱۳۳۶/۰۱/۰۹
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۱/۰۱
محل شهادت	گناوه
مسئولیت	-
نوع عضویت	سایر (بمباران)
شغل	-
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	دهکهنه

زندگینامه

زندگینامه شهید

زخون هر شهیدی لاله روید

در فروردین ۱۳۳۶ در یک خانواده متدین و زحمت کش در سحرگاهی مهتابی کودکی خوشبخت دیده به این دنیا گشود. پدر و مادرش از گل نو رسیده شان مسرور و سرمست بودند ولی آنها نمی دانستند چه سعادت در انتظار آینده اوست و به چه جایگاهی خواهد رسید و گرنه خیلی خوشحالتتر و شادانتر می شدند. ایشان فهمید پا به دنیایی گذاشته که وادی آن هم نشینی با ابرار و پیامبران است. بیایید با هم به سراغش برویم، بیایید پا به دنیایش گذاریم، بیایید کمی قصه روزگار تلخ و شیرینش را بدانیم، بیایید خالصانه به زندگی او پا بگذاریم، شاید نا گفته هایی بدانیم که قبلاً نمی دانستیم. دانستن راه و راز زندگی و سعادت آدمهای بزرگ برای ما می تواند درس و عبرت زندگی باشد. او در جایی به نام بند محمد عبدالله از توابع بخش شبانکاره متولد شد و چون شغل پدرش کافه داری بوده و راه اصلی بندر گناوه و ریگ به برازجان در قدیم از آنجا عبور می کردند لذا به دلیل موقعیت و امرار معاش تابستان را در روستای بند محمد عبدالله کنار جاده قدیمی برازجان - گناوه می گذراند. در زمستان نیز به راه قدیمی که به راه سعد آباد معروف بوده نقل مکان می کرده است.

شهید دوران کودکی را در کنار خانواده خود سپری و در سن ۷ سالگی به مدرسه رفته و دوره دبستان را در مدرسه امیر کبیر (شهدای امروزی) گذرانده و دوره راهنمائی را در شبانکاره و سال اول تا دوم دبیرستان را با دوستش عبدالحسین منصوری به اتمام رسانیده. ایشان بدلیل مشکلات ایاب و ذهاب و مسائل و مشکلات مالی نتوانست ادامه تحصیل دهد و با این حال تا آنجایی که درس می خواند از نظر درسی نمرات خوبی کسب می کرد و از نظر اخلاقی دانش آموز خوب و مؤدبی بود بارها از طرف دبیران از او به عنوان شاگرد نمونه قدردانی و تشکر و تشویق می شد. بعضی روزها هم درس می خواند و هم در قهوه خانه به پدرش کمک می کرد. بعضی روزها که درس نداشت به کار کشاورزی در زمین زراعی پدر مشغول می شد. بعد از پایان تحصیلات نیز با تراکتور کار و کشاورزی می کرد.

او فردی نمونه هم در تحصیل و هم در کار بود. او بر گرفته از انقلابی کبیر بود، او از نسل بزرگی بود. او بچه انقلاب و بر خاسته از نهضت بزرگ خمینی (ره) کبیر بود. در انقلاب پا به پای مردم راهپیمایی می کرد. خود به یاد دارم که مردم منطقه شبانکاره به خاطر اتحاد و همبستگی بیشتر با ماشین هایی که در اختیار داشتند هم در شبانکاره و هم در روستای اطراف تجمع می کردند و بر علیه محمد رضا شاه نظاهرات می کردند. شهید فرحی هم از مردمان همان روزها بود. بر گرفته از آنها بود. بخاطر انقلابی بودنش بود که سالها ی بعدی زندگی پر بارش طاقت حرف زور منافق را نداشت و جان خود را فدای مردمی کرد که داشتند از دست منافقین ضربه می خوردند. آری ایشان در سال ۱۳۶۱ در شهرستان گناوه بدلیل درگیری با منافقین مزدور به درجه رفیع شهادت نائل آمد. شهید حسنعلی فرحی آیا می دانست که چه سعادت در انتظار اوست؟ آیا می دانست که روزی می تواند افتخار کند که اولین شهید شبانکاره اوست؟ آری ایران با پایداری فرحی و امثال او و همزمانش پایدار است

خاطرات

سجای اخلاقی و ویژگی های شخصی شهید

شهید حسنعلی فرحی در دوران تحصیل جزئی دانش آموزان ممتاز و درس خوان و مؤدب بود. گزیده ای از اخلاقیات شهید فرحی را از زبان برادر کوچکتر او ارسال فرحی بازگو می کنیم:

شهید فرحی در کارها به پدرم کمک می کرد و در بین ما او پسر نمونه و فداکار و با هوش بود. آنقدر با هوش و با استعداد بود که هر وقت یک بار تعمیر کار یا استاد کاری دستگای را در حضور او تعمیر می کرد بار دوم خودش از عهده آن همه کار بر می آمد. مثلاً در زمینه مکانیکی او مهارت و استعداد خاصی داشت هر موقع موتور پمپ کشاورزی یا تراکتور ما خراب می شد نیازی به تعمیر کار نداشتیم چون شهید خودش آن را تعمیر می کرد. بدون اینکه دوره کارآموزی دیده باشد به همین جهت در بین شهر علاقمندان و دوستان زیاد داشت. پدرم او را فردی استثنایی می دانست و هر موقع به مشکل بر می خورد با وجود این که پسر بزرگتر هم نبود ولی پدرم در مشکلات از او کمک می گرفت. از نظر نماز و روزه هیچ وقت نمی گذاشت نمازش قضا شود و عبادتش را هیچ وقت ترک نکرد همیشه نام و یاد خداوند ورد زبانش بود و در بیشتر کارها از جمله ((یا علی)) مدد می جست.

در فصل کاشت زمینهای زراعی مردم را کشت می زد. مثلاً هنگامی که پدرم در قید حیات و به شغل کافه داری مشغول بود (واقع در بند محمد عبدالله) چون آب آشامیدنی نداشتیم از آنجا با الاغ و گاری به شبانکاره می آمد و برای آب مصرفی خانواده و مصرف مردم ۲۰ کیلو متر راه می پیمود تا آب تهیه نماید. بنابراین چون مسیر راه بسیار طولانی و خراب بود بارها اتفاق می افتاد که شب را تا صبح در شهر می خوابید تا صبح که دوباره راه بیفتد و این مسیر طولانی را طی کند. خلاصه زحمات زیادی برای آوردن آب می کشید. شهید فرحی فردی خیر بود و همیشه به مردم فقیر کمک می کرد. مردم محل هم به او احترام زیادی می گذاشتند چون ایشان را شخصی با ایمان و خوش اخلاق و مردم دار می شناختند، مثلاً اگر کسی به وسیله تقلیه او (موتور سیکلت) نیاز داشت، علی رغم اینکه خودش احتیاج داشت وسیله را به آن شخص می داد او هم پس از ۴ یا ۵ روز استفاده آن را پس می آورد و بخاطر این خصوصیات اخلاقی که داشت، وقتی مردم محل فهمیدند که حسنعلی شهید شده از کوچک و بزرگ از این خبر بسیار ناراحت شدند.

خوانندگان عزیز بیایید از خواهر شهید فرحی پرسیم. ایشان همسر آقای محمد کشتکار ساکن شهر آپخش می باشد. ایشان نقش بسیار والایی در تربیت و پرورش فرزند شهید فرحی (علی فرحی) داشتند چون بعد از شهادت شهید فرحی سرپرستی فرزندش علی را بر عهده می گیرد و برای او زحمات زیادی می کشند. تا کم کم بزرگ شده در دبیرستان شبانه روزی امام جعفر صادق شروع به ادامه تحصیل می دهد. در درس ها و بسیاری از مشکلات که برای فرزند شهید ایجاد می شد، مدد کارش بودند. تا اینکه به لطف خدا و زحمت های خواهر شهید، همسر بزرگوارش آقای محمد کشتکار و همت فرزند شهید، ایشان در دانشگاه زاهدان قبول می شود و شروع به ادامه تحصیل در دانشگاه زاهدان می کند.

از زبان خواهر شهید بشنویم شاید نا گفته های دیگری بگوید:

من خواهر شهید حسنعلی فرحی هستم. در آن سال که ایشان شهید شدند حدود ۱۱ تا ۱۲ ساله بودم و سن زیادی هم نداشتم به همین دلیل خاطرات خاصی از ایشان به یاد ندارم ولی تا آنجا که به ذهنم می آید اخلاق و رفتار بسیار خوبی داشتند. او از جوانی علاقه شدیدی به شهادت داشت ولی به دلیل مخالفت پدر و مادرم موفق به حضور در جبهه نشدند. او بسیار مهربان بود و از همان دوران نوجوانی پول تو جیبی های خود را به فقرا می بخشید، در صورتی که خودش به آن نیازمند بود. رفتار ایشان با خود من بسیار خوب بود و اغلب با هم درد دل می کردیم و

همیشه از خدا می خواست شهادت نصیب او شود و بالاخره هم مزد خود را از خدا گرفت . نحوه شهادت ایشان به این صورت بود که او به اتفاق پدرم برای خرید یک دستگاه تراکتور به شهر گناوه رفته بودند . حسنعلی به همراه راننده جلوی وانت نشسته بودند که در راه با یک فرد مسلح مواجه می شوند . فرد مسلح آنها را تهدید می کند که اگر او را به مقصد مورد نظرش نبرند آنها را می کشد . فرد مسلح در عقب وانت سوار می شود . حسنعلی از جلوی وانت به عقب می آید ، فرد مسلح با تفنگ او را تهدید می کند و می گوید سپاه پاسداران در حال تعقیب من هستند و باید فوراً از شهر خارج شوم . حسنعلی با فرد مسلح درگیر می شود . فرد مسلح بسوی راننده وانت شلیک می کند و گلوله به بینی راننده اصابت می کند و راننده نیز به دلیل جراحت زیاد مجبور به خاموش کردن ماشین می شود . حسنعلی به اتفاق فرد مسلح از ماشین پیاده شده و چند دقیقه ای با هم درگیر بودند که فرد مسلح چند گلوله به سینه حسنعلی می زند تا او را رها کند . در همین حال ماشین سپاه را از راه می رسد و باکمک مردمی که از پی حادثه تجمع کرده بودند فرد را دستگیری می کنند و برادرم در همان موقع به درجه رفیع شهادت نائل می شوند . پس از دستگیری فرد منافق او اعتراف می کند که من هر چه به او (شهید) گفتم مرا رها کن ، رها نکرد و مجبور به تیر اندازی شدم . وی همچنین به بمب گذاری هایی که در مکانهای عمومی از قبیل اداره پست و پمپ بنزین و ... کرده بود اعتراف می کند و پس از خنثی کردن بمب ها فرد منافق در شهر بوشهر اعدام شد . حالا من به عنوان یک خواهر شهید افتخار می کنم که برادرم در راه خدا شهید شده و به آرزوی خود رسیده است . ایشان مایه سربلندی و افتخار ما شده است . روحش شاد و راهش پر رهرو باد!

خواهر شهید :

عشق است که سینه زلالش سرخ است

پرواز کبوتری که بالش سرخ است

چون خاطره سبز شهیدان سرخ است

باغی که چهار فصل سالش سرخ است

والسلام علیکم و رحمه الله

خاطره‌ای به نقل از یکی از دوستان نزدیک شهید

در کنار خانه شهید رودخانه ای به نام شاه حسینی وجود دارد . این رودخانه فصلی است و موقع بارش باران آب جاری می شود . گهگاهی هم که باران زیاد ببارد آب آن طغیان می کند . در روزی که باران زیاد باریده بود و برخی بچه ها مشغول نگاه کردن به آب رودخانه و بعضی ها هم مشغول شنا کردن بودند ، یکی از بچه ها داخل رودخانه می افتد و او را آب می برد . در این موقع حسنعلی از راه می رسد و شجاعانه خود را در آب پرت می کند و او را از آب گرفته از غرق شدن نجات می دهد . در ضمن این غرق شده همان کسی است که این خاطره را برای ما تعریف می کند .

۴۳۱ وطنم ایرانم

ای بلندای غرور

ای سرافرازی و نور

کوههایت چه بلور

مردمانت چه غیور

رودهایت مجنون

و خروشان

می رود تا به سرا مرز جنون

و بسان دل لیلی

آسمانت همه نیلی

بازوانت همه پیلی

وطنم ایرانم

مرزهایت آنجاست

هر کجا تیر و کمانش

بکشیدش آرش

بکشیدش تا هامون

اندکی تا جیحون

آن طرف تا کارون

بنشاندش آرش

آن طرف به خزر

از خلیج تا سرخس

آن طرفتر به ارس

مرز تو، ای ایران

نقش و نگاری است

که با خون شهیدان

۴۳۲ شده ایران

مردمانت همه چون گوه دماوند

همه بر تارک تاریخ

چو حسین، فهمیده اند

وطنم ایرانم

آریا نسل تو بود

نسلی از خاک تو بود

خاک تو چون پاک است

بی گمان غم ناک است

غم از جور زمانه

وطنم، ایرانم

قلب من ایرانم

سراینده: حسین دبیر فلک

۴۳۳ده من آنجا بود

لب آن دره شاهی

دمنش کوه دو گوش

ده من آنجا بود

دور آن دشت بزرگی است

پراز تپه و تل

پراز سبزه و گل

ده من آنجا بود

شایدم رؤیا بود

خانه ام آنجا بود

خانه ساده خستی

به خرمن جا بود

ده من آنجا بود

ره آن تا به قدمگاه علی (ع)

می گذارم پسر م نام علی

می شوم در ره دین مثل علی (ع)

من یت شهید

سراینده: حسین دبیر فلک



سامانه جامع سرداران و دوازدهمین استان بوئسهر